

۱۲- کوپال	بیت وید سال و سہ ماہ
۱۳- سنگھن	بیت پنج سال و دو ماہ
۱۴- سبج پال	شانزدہ سال و چار ماہ
۱۵- گھوس پال	بیت وید سال
۱۶- اشنگ پال	بیت وید سال و شش ماہ
۱۷- تیج پال	بیت وید سال و یک ماہ
۱۸- مہیں پال	بیت پنج سال و دو ماہ
۱۹- اکرس پال	بیت ویک سال و دو ماہ
۲۰- پرتھی راج	بیت وید سال و سہ ماہ

بیت نر چار سہ دستہ و شش سال و ہشت ماہ و کسے کام واسے نمودند

جدول دیگر

نام	سال و ماہ
۱- بل دیو چو پال	شش سال و یک ماہ
۲- امرک	پنج سال و دو ماہ
۳- کمرک پال	بیت سال و یک ماہ
۴- سو پسر	ہفت سال و چار ماہ
۵- سبج ہر	چار سال و چار ماہ
۶- ناگ دیو	سہ سال و یک ماہ
۷- پتھورا	چل نہ سال و پنج ماہ
	ہفت تریں نمود پنج سال و شش ماہ شہر پار سے کر دند

جدول دیگر

نام	سال و ماہ
۱- معز الدین سام	چار دہ سال
۲- قطب الدین ایبک	چار سال
۳- آرام شاہ	یک سال
۴- شمس الدین	بیت و شش سال
۵- رکن الدین فیروز شاہ	بیت سال و شش ماہ

۶- رضیه	سه سال و شش ماه
۷- معزالدین بهرام شاه	دو سال و یک ماه
۸- سلطان الدین محمود شاه	چهار سال و یک ماه
۹- ناصرالدین	نوزده سال
۱۰- غیاث الدین بلبن	بست سال و چند ماه
۱۱- معزالدین کبکباد	سه سال و چند ماه

یازده تن غوریان یکصد و هشتاد و سه سال و چند ماه سلطنت نمودند

جدول دیگر

نام	سال و ماه
۱- جلال الدین خلجی	هفت سال و چند ماه
۲- غیاث الدین تغلق شاه	چهار سال و چند ماه
۳- شهاب الدین	سه ماه و چند روز
۴- سلطان قطب الدین	چهارده سال و چهار ماه
۵- ناصرالدین	شش ماه
۶- محمد تغلق شاه	بست و هشت سال
۷- فیروز شاه	سه و شصت سال و چند ماه
۸- تغلق شاه	پنج ماه و سه روز
۹- ابوبکر شاه	یک سال و شش ماه
۱۰- محمود شاه	شش سال و هفت ماه
۱۱- نصرت شاه	یک ماه و پانزده روز
۱۲- سلطان محمود بابر دوم	شش سال و دو ماه
۱۳- سلطان محمود بابر سوم	پنجاه سال و هفت ماه

یازده نفر خلجی یکصد و بست و شش سال و چند ماه سلطنت کردند

جدول دیگر

نام	سال و ماه
۱- زیات اعلیٰ خضر خان	هفت سال و سه ماه
۲- مبارک شاه پوراو	سیزده سال و سه ماه و شانزده روز
۳- محمد شاه	ده سال
۴- علاء الدین	هفت سال

۵- مچول لو دسے	سے و ہشت سال
۶- سکند لو دسے	بست و ہشت سال
۷- ابراہیم لو دسے	ہفت سال
۸- بابر	پنج سال
۹- ہمایون	سہ سال و ہشت ماہ
۱۰- شیرشاہ	پنج سال
۱۱- اسلام شاہ	بہشت سال
۱۲- فیروز شاہ بہ اسلام شاہ	سہ روز
۱۳- عدسے	سٹش ماہ
۱۴- ابراہیم	پنج ماہ
۱۵- سکندر	چار ماہ
چالیوں بار دیگر	یک سال و سہ ماہ

چار صد و بست و نتم بکر حاجت انگ پال از قوم تو نور لو سے دادگری برافروخت و وہلی را آباد کرد و ایند و ہشت صد و چہل و ہشت ازان سال نزد آن بزرگ شہر سیان پر بھی راج تو نور و بلدیو چو مان ہنگامہ آویزہ گرمی پذیرفت فرما نروائی بدین گروہ باز گردید و در فرمانی راجہ پتھور اسغر الدین سام از غزنین جنید بار بند آمد و کاری کرد و ہندی نامہا برگوید ہیئت بار بسلطان پیکار آراست و شکست داد و پانصد و ہشتاد و ہشت ہجری نزدیک تھا نیشتر ہشتم بار در زہر گرفتار شد راجہ راجہ چند نامور ملازم بود و دوسر کی را سامنت گھنی تشکر کاری ایان در کالبد گفت و رنگھد و عادی خرو نہ پذیرد گویند دین پیکار ازان ناموران کسی نبود و راجہ از طبیعت دوستی درستی دولت بسر برد و گرامی انفس را بنا باہلیست گذراہندی و بکار ملک نہ پردختی و از حال سپاہ خبر نگرنی چنان برگزاند راجہ جے چند را تھور فرمان رو کند و ستان در قنوج دادگر سے کردے و دیگر راجہا تختی نیایش بد و نمود سے و از فراخی مشرب بسیار توری و ایرانی پر شمار بود سکا لشکر ملک آجو فراپیش گرفت و در سر انجام ان شد ناگزیر او است کہ راجہا بخدمت گرمی قیام نمایند تا و یک شوئی و آتش افروزی بدینا باز کرد و وزیر در ان انجمن گزین دختر خود در اب بہین راجہ پیوند بخشند راجہ پتھور انیز سکا لشکر رفتن و شت ناگاہ کی را بر زبان رفت با وجود سلطنت چو مان اندیشہ را حسب او را سزاوار نبود راجہ راجہ راجہ برافروخت باز ماند راجہ جے چند بلشکر کشتے رو آورد کار پیکان در اسی کار و نزدیک ساعت گذار و ہ باز آورد و بچارہ انجام این جشن پیکار راجہ پتھور از ہذا ساختہ بہرانی نشانند راجہ ازین آگہی بر آسفت و با پانصد گزیدہ و ہ ہزار ناشاسائی زہ نور دیدہ ناگمانی بدان ہنگامہ در پیوست آن تمثال را برداشت و اوان مردم راجان شکر دہ با دیچائی باز گردید و خشر راجہ جے چند کہ آوادہ دیگر سے بود از شنیدن دستمان مردانکی شیفہ پتھور شد و تن بیان ندادیدر رنجیدہ از شہستان بیرون آورد و را او منتر سے جدا گانہ ساخت پتھور ازین آگہی بر شورید و بخواہش پیوند او بر نشست و بدین قرار گرفت چاند ابا و فروش کہ از دستان باہلیست بعنوان نیایش گرمی پیش جے چند و راجہ بابر سے گزیدہ مردم باہین ملازمان ہمراہ باشند شوق اندیشہ بگردار آورد بدین طلسم ہوشمندی و جا دو مردانکی جو یای آرزو سند را برگرفت و بشکر و کار سے دین دوستی ملک خود باز گردید و ان صد سامنت را بگو ناگون لباس ہمراہ داشتہ بکے پس از دیگر سے استادہ و جہا شکست نخستین گویند رای کہلوت بنگاہ استیادہ کار نامہا بجا آوردہ فرو شد ہفت ہزار

در آرزوی او سیلاب مستی در شکر سپس نرسنگه دیو چاند و دین پر و سار و سهول سولنگی و پالمن دیو کجوا چه با دو برادر او لین روزی یکی پس از
دیگر سے شکر فکارها کرده نقد زندگی ببردنگی سپرزند و آن جوانمردان کارزار همه در راه فروشدند راجه با چند ابا و فروش و دو برادر و سوس را
به ملی آورد و جهان شکفت زار و غما در بخت تیر که راجه بدان مبین با نوستیفته شد و از همه واپس داشت چون سالی برین گذشت سلطان
شهاب الدین با راجه جی چند طرز و سستی پیش نهاد سپس شکر با فراهم آورده به پیکار آمد و بسیار جا بر گرفت کس را پاس آگذازش چه که دسترس نبود
چند ارا از بخت دیو دهبی در گذرنا بینند و او بجرم سر او شد منتهی راجه را بیشترش در آورد و از غرور فیروزی لبان سر بار قدر شکر فراهم آورد
کارزارش گرفت چون دلاوران و الایسج درین مرتبه بودند کار سلطنت از رونق افتاده بود و جی چند که همواره کمک میکرد بر خلافت
پیشین مدو کار دشمن شد و این نامه در گاه راجه گرفتار آمد سلطان دستگیر کرده بغزین برد چند از حقیقت منشی و وفا و اگر بغزین نتوانست
سلطان را ملازمت نمود و نوازش یافت به نجات کاری راجه را دریافت و مسازی نمود و گفت چنان بخاطر میرسد که من نزد سلطان تیر انداز
تا ابر گویم او میل تا شاخا حکم و دوران زمان کار او بسیار قرار داد بجای آمد سلطان اشیر دو زگر و اینده مو اخوا بان راجه و چند ارا از هم گذرانید
و فارسی نامها بر خلافت این برگذار و فروشدن راجه در آویر گاه نشان در جهان نیرنگ ساز خزانه دار عجب است ازین گویه فراوان یاد
دارد کو نخبند سے که عبرت برگیرد و بکار بندد چون سلطنت جو بان سپر شد خلاصه هندوستان بدست سلطان مغز الدین خوری درآمد و
ملک قطب الدین را که از غلامان او بود در موضع کهرام گنبد داشت خود شمالی کوه تاراج کنان بغزین باز گردید و او در همین سال دلی و بسیار
مجال برگرفت و شکر و کاری با نمود و چون سلطان در گذشت غیاث الدین محمود پو سلطان غیاث الدین محمد از فیروزه کوه و بخت ملک قطب
چتر و امارات با دشا ہی فرشتا او او در لاسورا و رنگ آرا شد بداد دهبی و بخشایش و مردانگی نام بر آورد و در جوگان بازی نقد زندگانی در دست
امرا آرام شاه پورا و ابر مسند و لغز بی نشانند بر شتر جبر و بیستان ملک لشمس را که داد او سپه خوانده ملک قطب الدین بود برگزید
آرام شاه شکست یا بکج ناکشافت و سلطان شمس الدین نام بر آورد گویند بدو برسته قبائل ترکستان بزرگ بود و برادر زادگان انا توانی کای به خست و آن نوبه
آگهی اوست از غرور و نوازشنگی ذکا و ان بازگذا و از بغزین آورد سلطان مغز الدین سام در خدیاری شدند و ندو گرم باز آرا پیش گرفت و گران سرخ بر نهاد سلطان
بختهم رفته فرمود که این را کس نخر و قطب الدین چون پس از فتح کجرات بغزین رفت دستوری گرفته بکران مبلغ بر خمری و دیو بفرزند سے برگرفت
خواجه قطب الدین در زمان او فیفسان صورت معنی بود چون در گذشت پورا و جانشین شد و تمندی را طبیعت پرستی بر شمر و پیوند لهارا
آسان داشت و انتظام ملک با در او که شاه ترکان گفتندی باز گردید و نیاداران رو بر ما فخره رضیه دختر سلطان شمس الدین را بفرمانده سے
برگزیدند سلطان نیز و اولی عهد ساخته بود چنانا بر شتر نزدیکان پر سیده باشد که با وجود فرزندان این سگالش چگونه باشد چنان پاسخ کرد
سپه ان به باد و پیمانی گرفتار شایان این پایندارند و در زمان مغز الدین بهرام شاه سپاه چنگیز خانی لاهور را خراب گردانید تا به اندیشان بگویم
مغز الدین مذکور را زندانی ساخته از هم گذرانیدند و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه شکر مغول به بنکاله آمد تا از خنایا تبت رسید و شد
و او سپاه فرستاده بر شکست و نیز از ترکستان با وجه شکر آمد سلطان بدان صوب نهضت فرمود بر ساحل بیاه خنر بر گشتن خالفت آمد بدلی با
و بهم نشینی فرود ایگان خوش آمد گونا بهنجاری پیش گرفت و نبردان سر آدر گذشت ناصر الدین محمود راه آگهی می سپرد و بداد و دشمس می بود در زمان
او نیز بغل پنجاب آمد و از آوازه کوچ او برگشت طبقات ناصری بنام اوست فراوان شاکست داشت و غیاث الدین بلبن را که غلام و خان
پر بود وزارت داد و بختاب الف خانی سپه بنید گردانید او منصب را بگزیدگی رواج داد و به پاسانی خلایق سستی پر دهبی نمود چون ناصر الدین
نقد زندگی بسپرد و زندی نداشت آن وزیر فیض گال را بجای بر گرفتند بر و بار و سنگینی را سر برانه خنیش شکوه گردانید گرامی وقت
را با با لیت لغز و خت بکار آگهی و قدر وانی و آدم شناسی پر دلی چارچین گیتی را شاد و با ساخت بدگوهران نافر جام بکنج مغول شستند

و نیکو ان سعادت من را روز بازار بند پنجاب را به پسر بزرگ خود محمد داد از آنجا که سید لاجپور و دارمردانی و هوشیار سی او پنجاب
 اینی یافت امیر خسرو امیر حسن با او بود که بی ساز پیکار از ملازمت بدری رفت لشکر مغول در سید و میان دیبا لپور و پور و پور
 نقد زندگی کسپر و امیر خسرو و بند افتاد و بلطائف الحیل را بی یافت و بگریانی خان پسر خسرو و در اینگاه داده بود چون گردش سپهر ننگ ساز
 سبب آمد امیر خسرو بن خان شهید را که وی عهد ساخته بود به سلطان فرستادند پسر بگریانی خان را مغز الدین کی قباد خطاب دادند و سلطنت دلی
 به قرار گرفت پد او از بنگاله ناصر الدین لقب کرده بدلی روانه شد و ازین طرف کی قباد لشکر کشید و هر دو گروه بر ساحل سرخ نزدیک قصبه آوده
 فراموش آمدند و از کوشش بد آنان تباہ سرشت ملاقات کرده به بنگاله رفت و سلطنت دلی به پسر قرار گرفت عجب که امیر خسرو و در تالش این ملاقات
 تسان السعدین را برشته نظم در کشید و کار آن ناسپاس پد را تا از باده کشی بجان کاهی افتاد بر سر پور او را شمس الدین خطاب آوده بخاره
 گزینی نشستند آن نافر جام را با آب چون سرواوند و شمس الدین را بکنج ناکاسه بر نشاندند و با اتفاق کار دیدگان سلطنت بگروه خلیج رسید جلالت
 که عارض ممالک بود او ننگ شین آمد و از سادہ لوسه نیرنگی بدگو سران نشاخت و ملک علاء الدین برادر زاده و پسر و شش گروه او از گره بکن
 رفت و فروردین مال اندوخت و دوران بدستی سر کشته پیش گرفت سلطان بدستان سزای اتفاق پیشگان بکنه شناخت آن نافر جام را
 از هم گذراند و خود را سلطان علاء الدین لقب بر نهاد و از لشکر فی تقیر با چنین تباہ کاری سلطنت بزرگ یافت و امین با سه شکر
 بر نهاد و چند بار با مغل آویز با سه بزرگ کرده فیروز مند آمد امیر خسرو و خسرو خود را بنام او ساخته و دیول رانی را بنام پور او خضر خان و از ناسپاس
 سخت آخر کار را گلی بگذاشت شیفته خواجہ سرانی شده و در معاملات بیرون آمدن ساز سه آن بدگو پسر خضر خان و شادی خان مبارک خان پسر
 او زندانی شدند و چون در گذشت بدستی او خرد پسر او را سلطان شهاب الدین نام نهاد و سندی نشین گردانیدند او میل در چشم برادران شهید
 و یازده سے حمایت مبارک خان را بی یافت روزی چند گذشت بود که آن تباہ نهاد را بنمان خانه نیستی و شناوند و مبارک خان که
 بود وزارت بر شست سپس برادر خود را در غم غزل کشید و زندانی ساخت و خود را سلطان قطب الدین نام نهاد و کجرات در کهن برگرفت از
 نانشناسانی و بصیت دوستی حسن نام کھین دانی را حسن سموت برگزید و خطاب خرد خانی را او هر چند خیر اندیش آن بدگو پسر و تباہ سگانی او را
 بعرض رسانیدند حق گزاری را از دستان ناتوان بی باز شناخت تا آنکه کمین یافت بجان شکر می ولی نعمت خود چیره دستی بود و ناصر الدین
 لقب نهاد بر جای او نشست نزار سلطان علاء الدین بر نهاد خست دلی آزر سے از اندازه گذراند نمازی ملک که از بزرگ امرای علانی
 بود نقش مہتی او را بستر و دیبا و سی بزرگان وقت سر بر آراشد و سلطان غیاث الدین تغلق شاه لقب نهاد و منات بنگاله نظام داده بد
 سے آمد محمد خان پورا و در سه گروست دلی در سه روز کوشکی بر ساخت و پنج ایش سلطان را بدان سر منزل بر و سفت خانه فرود آمد کارش
 پسر کا شد اگر چہ ضیا نیر سے دیگنا ہی اوسے کوشد لیکن منزله بیان شتابی ساختن و بجان خواہش غریزی مہمان بردن با ذہن گو پسر
 دہ و چون سلطان محمد در گذشت فیروز بن رجب عمر آوده او بکلم وصیت او رنگ نشین شد و شایستگی و کار آگلی پیش گرفت و نیکو مہیا یادگار
 گذشت از در گذشتن او کار سندی سخت بر آشفت سجد تغلق شاه نمیرہ او را جانشین ساختند و در کمتر فرستے از دست ناسپاسان خواب
 پسین نمود او بویک نمیرہ دیگر او را بر گرفتند در نوبت سلطان محمود در معامله بر بلو خان بود خطاب اقبال خان و شت از خوابید کے
 خرد و خرد کے بخت شایسته نظام سے توانست و از شورش و رنگی بر خاست بر سے نمیرہ سلطان فیروز را خطاب حضرت شاکہ
 داده فتند از روز و ند ہوا زہ نزد دلی آویزہ و پیکار بود تا آنکہ سال ہشت صد و نیم امیر تیمور صاحب قران نزول فرمود سلطان محمود
 از کجرات رفت و پسر کد نام بکنج در شد چون صاحب قران باز گردید خضر خان را کہ درین آمدن امیر تیمور دیدہ بود در بلتقان و دیبال پور
 گذشت تا آگاہ دست ویرانی داشت حضرت شاہ کہ میان دو آب خزیہ بود و دلی آراشد سپس اقبال خان آمد و دلی را بر گرفت

و او گر نتیجہ سمیوات شتافت و پس ازین سلطان محمود از تجرات آمد و اقبال خان بخدمت گذاری سناقمانه رود اور سلطان سبھی بستوه آمد و پسر سلطان ابراهیم شریقی شتافت اور ا تو فنیق مرد سے و یاد رسے نشد بناچار از ان جا برآمد و اقبال خان به پیکار او بر ناست و کار سے بر ناست و در جنگ خضر خان گرفتار آمد و بیاسا رسید سلطان محمود آمد و جلی برگرفت و چند گاه در آوینزه مردم بسجور دتا انکه از بیمار کے در گذشت و سلطنت خلیجان بدو انجام پذیرفت روز سے چند مردم بدو تخان خاصه خیل گردیدند آخر خضر خان از ملتان آمد و جلی برگرفت این خضر خان پسر ملک علیانست و ملک علیان ملک مردان دولت که از امر سلطان فیروز راست به پسر کے گرفتار و از ان بازار شتافت امارت یافت و از سپاس گذاری سلطنت رسید و خود را ایات اعلیٰ نامید خطبه بانام صاحبقرانی خرمین میداشت و از ان پس بنام پسر زار شاه رخ و آخر بادشاہ او نیز میگردد و حکم و وصیت مبارک شاه پور او را و جانشین شد بنیکا میکه سلطان ابراهیم شریقی و موشنگ با هم آوینزه داشتند غریت کالیی و آن حدود نمود نزدیک و جلی خندی ناسپاسان کین جو از هم گذرانیدند محمد شاه را که بپوسه پور فریدین خضر خان است و به روایتی پسر مبارک شاه بگلانی برگرفتند سلطان علاء الدین از رشد نصیب داشت نباشایستگ در شد سلطان بملول کود علم بر سر بر افراشتت او برادر زاده سلطان شد او دی هست از گروه شاه خیل بهرام پور و ابانج پسر در زمان سلطان محمود از حدود دیوت بملتان آمد و تجارت روزگانیک میگردد ایند سلطان شد لازم خضر خان شد خطاب اسلام خان یافت و سهرند و موجب او دادند بملول پور برادر زاده او در سهرند بنا گامی رسید و اعتبار یافت و بغیر زندگی برگرفت مولد او ملتان هست در راهی که اسید راون بود تیر خانه بر شکست مادرش را روزگار پسر آمد حکم در برده بر آوردند و زمانه به برورش بر فاست اگر چه جلی لغت را که آئین گوشه نشینی داشت بجال گذاشت لیکن از سر جای بزرگان گرفت و روزگار را سخته نباشایستگ گذرانید و اگهی و قدر دانی بکار است در هشتاد سالگی به بیمار کے در گذشت ایند پستی خدا شناس داد و نظر افتاد و خیر خواسته با او بود آن روشن همسیر زبان آورد کیست که سلطنت دلی را باین مبلغ خرد و هم امان طنز بر زدند و انسوس برگرفتند و او بکشاده پیشانی همگی مبلغ را بدو داد و نیابت گیری نمود و کاسیاب آمد او را با شرفیان آوینزه رفت و ما جواد گذشت چند انکه جو پور بدست آمد و سلطنت شرفیان سپری شد جو پور خود بار یک را جو پور گذارشته بدلی باز گردید و در ان هنگام که از پوش گویا بدلی میرفت نزدیک قصبه کیت به بیماری در گذشت پور او تمام خان بناور سے امر افزماندی یافت و سلطان سکندر خطابت و استغفار را گهی پیش گرفت شکر گره را دارا خلفه گردانید و زنده و یازدهم شهر اگر زلزله عظیم افتاد بنا س کے عالی فرو نشست بجهت زمین و سیرت آراسته بود و در او دوش خرمند سے داشت چون پیمانہ زندگی بترشد پور او سلطان ابراهیم تحت دلی بر آمد و واحد جو پور بدو گردید و پسر ملکی جلانی خان را سلطنت جو پور داد و بدستگت تا یکدیگر در اوستا و ند چند ان که جلال خان آواره شد و بد زبان گویا پناه برزد و از ناسازگاری مالوه شتافت در غنا هم نیک بر نیاید بجانب گوند و ان می رفت هوا خوانان در گاه گرفته بهر گاه آوردند و کارش سپرے شد و در زمان او بسیار کے از امر ابرگشته خیاخچه دریا خان لوهانی حاکم بهار و پور او بهادر خان خطبه و سک بنام خود ساخت دولت خان کود کجابل بفته پناه به بابر بادشاه برد و در مهنوے هندوستان نمود و کار یاد نخواه شد

صوبہ لاہور

از سوم اقلیم در از آب تلج تا در بای سنده صد و هشتاد و گز بهتا از بهتیر تا جو کھنڈ سے از مصافات سنگیر و هشتاد و شش خواور رویه سهرند شمال کشیر جنوب بیکانیر و جمیرا ختر مو ملتان شش دریا بس گزین همه از شمالی کوه برآمده مستلج سر حشره آن کوه کھلور و جو با حیموار و لود هیانہ برکناره این و درین محل شاه راه و چند گزده پیشتر ازین جارفته بیبایه پیوند و پیشین نام بیبایه سراسر آواز آن آب کھنڈ نامند نزدیک کوه کلور سلطان پوز نزدیک این دریا باز را و نام آن ایراد سے آنو بھدرال بر جوشد و از الملک لاہور بر ساحل او چنان نام

تا جیلیر صد و ہفت و یک سو گول ناچ جو کران شش صد و شست کردہ غا و رو پوسہ لبر کار سہرہ شمالی بتور و ریا جنوبی بصوبہ اجمیر باختر
 سو کوچ و کران لیکن نیا بکر کا زاسانی ہر در اجرا گانہ می نویسند گزین آبا ہما شش و بیای پیشین بخت نزدیک شہر پنجاب پونہ و ولایت و
 ہفت کردہ گذشتہ نزد ظفر پور بڑی رسید و ہر سہ یک رو و بار شود و شست کردہ ہی نزدیک لہندہ و در شونہ و در و از در کردی نزدیک فیروز
 بیابہ و شہر در آئینہ و از ان پس نامہا بکر گزین ہر بار سہ و مد پور سبے نزدیک ستان ہوان چہا آمیختہ آمیزش یا بند ہر و یاد لہندہ در آید
 سندہ نام گزینہ و در شہر مہران کورہ شمالی و ہوا ایسان صوبہ لاہور و بیشتر چیزیدان ماند لیکن در همان بارش کم شود و گرا بسیار اوانگت
 شہر ہای سندہ و ستان است طول صد و ہفت درجہ و ستہ پنج و تیف عرض بست و نہ زہرہ و پنجہ و دو و قیغہ خشتین قلعہ بند سار کسن
 انزودہ شیخ بہار الدین ذکر یا و بسیاری از اولیا را نوا گاہ و بکر گزین و زلیت و انرا دیکھن نامہا منصورہ نویسند و ہر شش دریا
 کتانی گزینہ از تہ او گذر د و در حصہ از جانب جنوب قلعہ دیک بخش از شمالی روان شود و میوہ گزین میان سبکو بکر بزرگ و شتی است
 سہ ماہ تالستان موم و زوہ و بکر سندیہ در ہر خیہ سال از جنوب شمال گراید و آبادی روان نیز از پستہ شتا بند ازین رو خانہ او از چوب
 و شس سازند سہ سر کار ہشتاد و شست ہر گزینہ و گراید بہ ضعیفی زمین چو دست زد و لک و ہفتاد و سہ ہزار نہ صد و ستہ و دو سیکہ
 و چہا بیوہ جمع پانزودہ کرد و چاروہ لک و سہ ہزار شش صد و نو زدہ رام از ان میان سے لک پنجہ و نہ ہزار نہ صد چہل و ہشت و اتم ہزار
 پوست مینزد ہزار و ہفت صد و ہشتاد و پنج سواریک لک شست و پنج ہزار و شش صد و پنجہ پیا دو و

جدول

سال	نام
دو سال	۱- شیخ پوست
ہفت و ہ سال	۲- سلطان محمود
شانزدہ سال	۳- سلطان قطب الدین پور سلطان محمود
	۴- سلطان حسین پور سلطان
سے سال	۵- قطب الدین
یک سال	۶- سلطان فیروز
بست و ہفت سال	۷- سلطان محمود پور سلطان فیروز
یک سال	۸- سلطان حسین پور سلطان محمود
غیر معلوم	۹- شاہ حق
غیر معلوم	۱۰- کامران مرزا
غیر معلوم	۱۱- شیر شاہ
غیر معلوم	۱۲- سلیم شاہ
غیر معلوم	۱۳- سکندر

بہت سے و تعرف فرمان روایان اولی بود و نختہ بزرگان سندہ بہت چیرے گت گتہ و نختہ چند سے غزنویان بہشتند از ان باز کہ گتہ

صوبه تهرات سلطان مغزالدین سام در آمد پیوسته بدست باج گزاران در سال هشت صد و چهل و هفت که سلطنت سلطان گلزارین رسید و کار زمان روانی از رونق افتاد هر یک از روستای آن روز که سرری در سر گرفت لختی بدگویران شور افزا شیخ یوسف فریفته را که مجاور شیخ غبارالدین ذکر یا بود لیسور سے گرفتند سپس رقم غزل برنا صید حال او کشیده آمد و بخت نکا پو خود را به درلی پیش سلطان بجلول رسانید و زبانی بکی از نکا بان بازگردید سلطان محمود شاه لقب نهاد گویند این پوست نخست دختر به و داد و بدین چویدگاه تنها بدین آمد تا آنکه شبی به بخت کاری چنین شعبه باری نمود و در هنگام سلطان قطب الدین سلطان محمود غلامی از الوه به تخری ملتان آمد و کارنا سار بازگردید و برست گویند نخستین نگاه که سرور یافت قطب الدین بود و در زمان سلطان حسین سلطان بجلول بار یک شاه را با جمعی بیاد و شیخ یوسف فرستاد و بے بهره بازگردید چون دست فرسود کهن سالگی گشت پوز بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت سلطان فیروز شاه لقب نهاد و جانشین گردانید و خود برکنار نشست وزیر او اعتماد الملک بکین سپه او را از سر داد و سلطان حسین بار دیگر بیست فرمان بی نشست محمود خان بن سلطان فیروز خان را ملی عهد گردانید و چون سلطان حسین سے د چهار سال حکومت کرده در گذشت سلطان گلزاری یافت و در زمان او چند بار لشکر منحل کرد و شورش برانگیخت و ناکام بازگردید بدگویران نام فرجام از ناتوان بنی میان جام با نیرید که از دیر پا پاید و در آن وقت داشت و سلطان غبار دولی انگینتند و از راهها دور دست باین بخت کاران خنهای غلط انداز بر ساختند و کار با و نیزه کشید و ستور جلالی گردید از ملتان لشور در یافت و خطبه سلطان سکندر لود سے بر خواند و چون در گذشت پوز خود سال او را سلطان حسین خطاب داده به تخت نشاندند و میرزا شاه حسین از ششم آمد ملتان برگرفت و بلشکر خان سپه و میرزا کامران از خود تصرف خویش آورد سپس شیرخان سلیم خان و سکندر پاپا پاپا چیره کستی یافتند چون بفروغ داوگری جانان پادشاه هندوستان نور آگین شد اینی افزود و آن زمان باج گزار سے آن لبلاطین با بریه مرجع بود تا آنکه در شاه از هندوستان بر آورده و ضمیمه ملک ایران گردانید بعد از ابدالی دست تطاول بر او در داشت اکنون گاسه در دست سکمان گاسه لکد کوب افواج تیمور شاه سپه محمد شاه ابدالی دست از ملتان

سردار ششم

از دیر باز صوبه ملحد است دراز از بکراکچ و مکران در دست و چاه و هفت کرده و پنهان از قبضه مدین تا بندر لاهر سے صد دیگر از قبضه چاند نواح بکراکچ تا بیکانیر مشقت فاو رسو کجرات شمال بکراکچ و لبوسه جنوب شور دریا با ختر و مکران از اقلیم دو م طول صد و دو در دست و قیقه عرض است و چهار درجه و ده دقیقه نخست بر همین آبادی بی تخت و بزرگ شهری کو و قلعه او هزار و چهار صد برج داشت و در میان بر رویک طناب و امر و ناز برج و باره او فراوان نشان پس دیوار مرز ششمه و دیل آنرا گویند شمالی کوه چند شاخ شده یکی تهندها کشیده است و دیگر سے از دریای شور تا قبضه کوهبار و این آرام گز نامند بسوستان اینجا ما بخارا لکھی خوانند اگوس بزرگ اینجا بلوچ است و این ترا کلمانی گویند است هزار خانه از آن جمله نبرار سوار گزیده و شتر از آنجا بر خیزد و دیگر از سهوان تا سنوی کهن نام نو کرده و در دست را بنگاه سه صد سوار و هفت نبرار پایده و در پایان این گروه سے دیگر از بلوچ اند بکهر سے زبان زرد روزگار نبرار کس گرین است سوار از بخارا برید و دیگر کوهی است یک سر او پیوسته کچ و مکران مردم کلماسه آنرا گاه گویند چهار نبرار بلوچ را بنگاه زمستانس پوستنی است تا بستایش بطور سیستان معتدل گوناگون میوه دهد خاصه ایند که بس خوب باشد و در صحرا سے او خرد خیزه خود رو بهم سید و گل از آن خود شتر بسیار و خونه آید مار بکشتی و بسیار گونه شود و از نزد بزرگ چلی نبرار افکار گو خرد گوش گو تپا پیم و کونک مایه فراوان این ولایت خوش است سوم صد از کشا و زبیر گیند کان ملک آبن حوض بسیار گزین پدید آید و در شش کروی المثلک کن سنگ نند و در آن کوه ماه نیزند و در بخارا بر بقدر آنرا به پنج و مایه است فاق سازند و کشیتها برآموده و بنیاد و دیگر شهرها بوده و سو بر گیرند و اندر زمین بر کشند و بجار کشتی آید پاپی که بلوه گویند و بیکو

و خوش مزگی کم مہتا از دریا سے شور سیندہ آید جہرات گزیدہ شود تا چار ماہ پاید نزو یک ن شہر نیرنگ لالبت ڈو واردہ راہ آواز نزل
 بنجور گویند بر فراز آب زینما ساختہ برستے ماستے کیران زندگی بسریند از شکر سواخ حال ہلکوار است او آدمیت بنظر و افسون جگر
 رہاید برستے چین گویند گاہ گاہ او ما حالتی رود دہیر سہر کس کہ نظر اندازد بخویشو دران ہنگام مانند انار دانہ چیز سے از آدمی بر باید
 روختی و رون ساق پای نکایدار و درین ایام جگر بپودہ مدہوش باشد و چون از چارہ نومید شوند بر بالاک آتش اندازد طبق و آری کچھ بخورد
 تا ہم پیشگان بخش کردہ بخورد و سمانہ زندگی آن خود لبریز کرد و سہر کرا خواہد کہ از خود سازد پارہ ازین بخورش و ہدوا افسونے برآموزد
 چون گرفتار آید ساق پای او شکافہ آن انار دانہ آسایر آورد و بخورد آفت رسیدہ و ہند ہی پذیرد بیشتر زمان باشد در کتر زمانہ
 از دور دستما خبر آورد اگر سنگدالبتہ بدریا اندازد فرو نشود و چون خواہند کہ ازین روشما بر آرد بر سہر و شقیقہ و ہندما سے او کاغ
 تہند چشم تک انہاشتہ در خانہ زیر زمین چہل وزاد نیمتہ دارند و طعام بے نمک بخورش و ہند و برستے افسون بر خوانند درین ہنگام اورا
 ڈھچرہ نامند بال ہندی وہای ختی و حیم فارسی و فتح را وہای مکتوب اگر چہ آن نیر و نماند لیکن شتر سا جگر خواہد و بدیدہ وری او
 آن جان گزار گرفتار آید و بخواندن افسون و یا خورائیدن چیز سے تندرستی بخشد از و شکفت و استا تا کراش کنند و شکفت آورد و
 بیشتر این ملک چارم سرکار از صوبہ بلتان بود از حد و بلتان و اوج تا ٹھٹھ شمال رویہ کوہکا بلند عمارا و اندر آن الموس بلوچ
 کرد با گروہ جانب جنوب از اوج تا جرات کوہکا ریگ از اشام بعتی و خیر آن گوناگون از بکرتا نصیر پور و امر کوٹ مردم سووہ
 و جارجیہ و دیگران را بنگاہ پنج سرکار و پنجاہ و سہ پر تہ بدو گراید جمع شمش کرد و شصت و یک ک پنجاہ و دو ہزار سہ صد و دو نام

جدول فرمان روایان

نام	سال
۱- سی کشن فریوکان مینے	یا صد سال
اکوش سومرہ	
۲- جام آزار	سہ سال شش ماہ
۳- جام حرا	چار سال
۴- جام ماہینہ	پانزدہ سال
۵- جام سماجے	سیزدہ سال و چند ماہ
۶- جام صلاح الدین	پانزدہ سال و چند ماہ
۷- جام نظام الدین	دو سال و کسر سے
پور صلاح الدین	
۸- جام علی شیر سماجے	شش سال و چند ماہ
۹- جام کران بن کابجے	یک روز و دو پاس
۱۰- فتح خان اسکندر	پانزدہ سال و چند ماہ
۱۱- تعلق برادر فتح خان	ہیچدہ سال
۱۲- مبارک پردہ دار	سہ روز

- ۱۳- سکنه رنج خان یک سال و شش ماه
- ۱۴- سنج عرف راجه هشت سال و چند ماه
- ۱۵- جام نظام الدین شست سال و چند ماه
- ۱۶- جام فیروز دوازده سال
- پور نظام الدین
- ۱۷- جام صلاح الدین غیر معلوم
- ۱۸- باج جام فیروز غیر معلوم

در پاستان راجه بود و سیرس نام پامی تخت از او یوز خاور رویه تا کشمیر داشت و با ختر سوتا مکران و جنوب تا بدریاسی شور و شمال تا کوه از فارس لشکر سے بیرون او سے آمد اور در ان آویزه روزگار سپر سے شد و آن گروه نختی آن ولایت را نعمانی ساخت باز گردیدند و پور راجه لیشاهی جانشین شد و بر شوشی خرد و دیار سے وزیرا گاه دل رام نام داد که سے روانی یافت در روزگار آرامش گرفت بر بعضی جج نام از جبرستان بدان وزیر پوست و بچرب زبانی و حرف سرائی جز در اکران ارزش فروخت بکثر زبانی و الا پایگی یافت و چون وزیر پامانه هستی پر شد بجای او برگزیدند و ازید کوهر سے و تباہ سترتی بازن راجه پیوند دوستی بست هر چند اولیاس سے دولت رسانیدند و پور نکر دور جنگام میار سے راجه آن سے آرم تباہ سترت با اتفاق آن ما پامان مران شکر العنوان نگمش یک یک علیہ سترت بگوشه برت اند و دشمنان هر یک را بدلا و بنوعده یا بجان گزالی برگماشت چون نمان خانه نیستی فرودند و راجه نیز رخت هستی بر لبست ایسے بر خاست زرنیدگان بدو گردیدند و رانی را بنی بر گرفت و زبان زدگی جاوید اندوخت لیکن در آباد سے ملک افزونی آن کو نود و بر کچ و مکران و کرمان چیره دستی یافت در زمان عمر خطاب مغیره ابوالعاص از راه بحرین به بی آمد و سپاه آنجا جنگ استیادند مغیره دوران ناورد گاه فرود شد و در خلافت عثمان آگاه خرد سے رای پرویش احوال منہ فرستادند و در سر انجام شکر شد فرستادہ چنان آگهی رسانید اگر شکر بسیار رود آرزو که رسد کاری سازد و فرادان عذر را برگزار و حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰۃ و السلام لشکر فرستاد و نختی سرحد بل را بر گرفتند بعد از آگهی یافتن بر شهادت آن حضرت لشکر باز گردید و مکران شرافت و معاویه دوبار لشکر سنده فرستاد و هر دو بار بیشتر سے در آویزش فرود شد و جج چهل سال کامرانی نوده خواب و اسپین کرد پس اهر سپر خراج بر سنده نزر سے نشست و در زمان ولید بن عبدالملک چون عجاج امارت عراق یافت از جانب خود محمد قاسم را که هم این عم و هم و اما د او بود سبند فرستاد و چند بار بد اسیر او شیباسے سترگی نمود آخر روز چشبه ماه رمضان نو و نهم هجر سے در ناورد گاه نقد زندگی اسپر دو ملک ششمه در دست آن گروه و راجه دختر اسے و اهر را که در بنای فناده بود و دیگر نفایس نر و خلیفه فرستاد آن جمله اندوزان بکین توز سے پیش خلیفه و نمودند از محمد قاسم دست تصرف بر کشاد هت خلیفه از نزدیکی بر نیز نمود و چشم رفت فرمان فرستاد که پوست خام کرده بد گاه فرستند بتنگامی که میوز است بر سر راجه خدیو الی قنوج دست بر کونایه نشور خلیفه رسید از فرمان پذیر می تن در داد چون بدان امین بدار اختلافه برود خلیفه بدان دختران نرود بگفتند کام یافتیم کشنده پذیرش را بهین حال دیدیم و بر سر خلیفه شکفت آید که چگونه بے زرف نگهی چنین فرماید امین بزرگان داد گرانست که بگفته از جاسے نرود و در شرویش و در بینی بکار بر ندر استی بس کویاب و تا دوستی فرادان خاصه در باب بزرگان خود که عالمیان بے دشمنی بر اینان جوش ناتوان مینی نمانید و از آباد نشیبان خراب درون بسیار اندیشند که لبها بدگوهران شورانگیر بجز بر این خود را مکران از جج بفرود شد و بدستان سرائی سخرانی نیکو کاران سر کشند پس از محمد قاسم چند گاه بزرگی این ناحیت در اولاد نبی هم نصیب

مردم و کلبی را بیاوردند که دزدی و در بوزه کرسی کم بغیر شاه اولود شاه توت فراوان میوه شود و خر نرود و سیب و شفتالو و زرد
 پس نیک انگور اگر چه بسیار است لیکن گزیده کم بیشتر بردخت توت برود توت را کم خورد بزرگ او بر کرم سبک کار آید و تخم از کلکت
 و تبت خرد آوردند از نخستین افزون و گریز بر آید بیشتر خورش بر سبج و شراب و ماهی گوناگون بنهر سبک پس خشک کرده گاه در اند برنج
 بخت را شب گذارده بخورد با بنوست شانی گزیده بهم نرسد گندم ریزه و سیاه خام و کم بود و مونگ کم خورد خود و جو پس ناپدید بزرگویی آسا
 گوشتندست بود و آنرا سبده گویند پس نازک و خوش مزه و گوارا بیشتر پوشش نشین یک جامه را چند سال بکار برند ریزه اسبان زور آور
 گریوه گذار بسیار ذیل و شتر نباشد گاو سیاه رنگ بد شمی لیکن شیر و روغن پس شایسته گوناگون بنهر پیشه که شهرت است بزرگ را سزاوار است
 رزم بازار کمتر در بنگاه خویش هنگامه خرید و فروخت گرم دارند مار و کرم و دیگر جان آزار در شهر بود و کوهی است نهادی نام بهر جا که قلعه او
 دیده شود و ناپیدانی دیگر در یک سبیش و پشه و مگس فراوان از فروتنی گروه یعنی غلیل همان کج خشک ناپدید و آنرا یک زه بر سازند
 بر زور و قمار و اسوار شاره بگولا بجا چالش نماند شکاری جانوران مرغابی را از مو ابر بشته بر کشیده او رند نگاه زیر پامی خود در میان آب
 در شسته بر فراوان نشینند پس شگفت نماند شکار که گوزن نیز شود و دو پلنگ با هم لشکر ندیدار بار کشته بر کشتی و آدم گران با بار
 گرفته گریوه رو کما یا بلاح و در و در گریاد کان بر گرم بهین فراوان اگر چه آن ملک از زبانی است خاص لیکن در نشنا مهربانی سفس کرت
 بویزه جدا گانه دارند بدان کتا بهایونیند بیشتر بر تو زک پوست درختی است بانگ کار کرد ورق بر سازند نیکارند سا لها باند بگی
 کهن نامها سران نوشته و سیاهی چنان سراسر انجام باید که شست و شو و اگر چه در باستان فی زمان سندی دانش وانی است
 لیکن امروز گوناگون دانش در کار و در انجا پیشگی و اخیر شناسی سهند آسا جا ماندگان چار دیوار تقلید بیشتر سنه در سنه اما می و نور
 آویزه شسته میان ایمان بیشتر از تورانی و ایرانی خنیا گزراوان لیکن میگ آبتنگ بر آید و با هر یک ناله است که ناخن بر جگر زنده و شانه
 کردار این بوم کرده ریشه اگر چه از تقلید پیشگی گزینی و مادت پرستی را بی نیافتند لیکن بی ساختگی یا نرود که نیایش بر داند و بر
 محال کیش زبان پیغاره بزرگ کشانید و زبان خواشش و پامی گایوندارند و در جهان میوه دار بر نشاند و سر نامه روز مردم شود گوشت
 نخورند و زن تکفند و نزدیک دوزخ را کس ازین گروه باشند و تو بچه را درین ملک شانزده ماشه اعتبار کنند هر ماشه مشش سرخ مهر طلا
 بوزن شانزده وانی هر وانی مشش سرخ از مهر با سه تعارف دلی چهار سرخ افزون رب ساسنو سیمین نقد است نه ماشگی و پنج هزار
 چهار بخش دام و آنرا کبیره گویند باره کافی نیمه این سکر سه چهار بخش او چهار کبیره را ساسنو و یک نیم ساسن را تنگ و صد ساسن را
 کبیر یک بشماره شانه شاهی یعنی اکبر یا شاه یک هزار دام شود یکی ولایت را سهند به حکیم پرستش جا اندیشد از آن چل پنج را خاص نهاد و توار
 و شغست چهار را بپشن ولست و در بر برهما و دولت بدر کا هفتصد جایگز با باز کشیده اند و بدان نیایش کنند و شکر است و آنرا بزرگ

سری نگر

دار الملک در از چهار فرسنگ دریای بهت و باز در پنجم کل از میان گذرند پسین خشک شود و درین چندی کم شود و کشتی نگر در از و بر باز
 این شهر آباد و گوناگون صنعت گران بنگاه دشال گزمین بافتند و سقلانی از شتم بر سازند پس ملائم در مه و شود دیگر پیشینه آمده گردین
 گزیده از تبت آوردند میر سید علی سمدانی روزی چند در آن شهر بود و اتفاقا یکی از ایشان یادگار شریفی بلیند کوهی است بکوه سلیمان
 مشهور و پیوست شهر دو گولاب بزرگ همه ساله پر آب شگفت آنکه با طافت و گورانی آب او بر روز گاران کنده نشود و نرود قصبه بر یک
 در از دره است و در آن حوضی است بطول و عرض هفت گز و در آن آدم بزرگ بر ستشگاه انکارند شکر آنکه باز دره با خشک
 باشد در از و چله بهشت ماه آبی از دو جا آب بر جوشد نخست در یک کج آن بطور زیاد آن کوه است سنده برار سه گویند

چون بزرگردد اعجاز تراوش از کعب دیگر شود و این را سبزه بستی گویند آن عوض ازین دو چشمه لیریز کرد گاه یک پیر بر پوشد و گاه خطه بس
روی و کمی نهد چنانکه قطره نماند و در روز از سه بار نیز باید صبح نیم روز شام و نهار یک گل نیام برود چشمه جدا اندازند پس از فرود شدن آب گاه
هر کدام بدینجا در شود همانا بسان جام عدل ساخته چنانست و دوام نیایش گری ساده لوحان و نیز در آن کمی چشمه است شش ماه
باشد و در همین کشتا و در آن بدان زمین بنیایش روند و سفند و نیز آب پس گزاری بکار بند آب بر پوشد و کشت کار پنج ده سرب گرد
و چون بزیادتی گزاید باین پیش نیازندی نماید آب خویشتن را بکشد و دیگر در اینجا چشمه است گوگرنانک نامند آب بس سرد و سبک گزاید
اگر گرسنه نباشد سیر گردد و در سیر سے اشتها آرد و نیز هفت چشمه بانک دو و عشرت افزاید و در میان شکر و تخانه سنگین ریخت
جان گذارد تا لبش گزاید خود فراوان آتش افزاید و مردانه خاکستر شوند و آنرا سرمای آب و سه تقریب انکارند و نیز چشمه است
که آنجا سنگ بر آید بر شمال او کو بهیست بس بلند کان آهن در و موضع پنج هزاره از مضافات این سرگ پرستش جا انکارند در همین
زمان بزرگ شهر سے بود و تجانها داشت هموار سے آن سرزمین باز گوید باغوبه بنره و ریاحین او سرباید آب و سوک او بر گذارد
یا فیض بخشی آنرا نختی تولید در موضع بن پورا از مضافات دهی ده دوازده هزار یکصد و پنجاه زمین زعفران زار و نظر فریب و شوالپندان
ماه فروری و یکی اردو سے بهشت هنگام کشتکاران زمین را قلیه رانده نرم گردانند و به کلند قطعه قطعه زمین آماده کشت گردانند و پانزده
زعفران بجاک در نشاند یک ماه نیز گردد و در او خرمه راه الهی یکمال رسد و از یک وجب زیاده نیاید تنه سفید نام بلند و چون یک
گشت با شش نماید آغاز گل کند و یکی پس از دیگری تا بهشت گل عشرت آورد و شش برگ موسنی دارد و بیشتر سے را در میان شش تار
سه زرگون و سه لعل فام و زعفران عبارت از سه پین و چون گل سپر سے گردد سبزه بر تنه پدید آید و از یکبار کشتن شش سال گل برود
در سال اول کم شود و دوم ده سی آید و در سوم یکمال رسد شش سال و پیاپی بکند اگر با نجا گاید پانزده پای کمی پذیرد و یکین بر او
بیکر جایی بکارند و در موضع ریون چشمه و جوفه است آنرا معبد شمرند چنان نندارند که تخم زعفران ازان چشمه پدید آید و در آغاز کشتکاران
چشمه نیایش نمایند و شیر گاو در ورزند اگر این ریختن آب فرو نشیند فال نیکو بر گیرند و زعفران دلخواه شود اگر سرد آب ماند نجان موضع
کعبه پور سه صد و شصت چشمه عشرت افزاید و هر یک را دستمایه ایند سه پرستش دانند و کان آهن نزد آن *

مردادون

به نیت کلان پیوسته و در آنجا هند و گزیده بالیده پدید آید بسیار بار کشتند نزد او کو هست است چتر کوٹ خوانند فراوان مار بر فراز او کس
بدینجا نوازد شد و نیز کو بهیست بلند دشوار بر آنند او جوفه است بزرگ هر کس بدو را بنیاید و با هنگام از چشمه پدید میشود و در هر چند گاه
بلور آب پیکر با سه مها و بود راه و دامنه این کوه بیانید و سرمای شگفت آید و در نزدیکی او چهل از مضافات گهشار چشمه است
تا یکدست بالا بر پوشد و سبکی و گوارائی کم همتا چاران چون ازان آب خورد و نختی بدوست نماید تند رستی باز آورد و در موضع
گو شش چشمه است بس ژرف گرد او سنگین تجانها چون آب کمی پذیرد صورت مهاده یو طاهر گردد و در او سرد و در نزدیکی او نیز کو بهیست
بس بلند گوزن فراوان باشد و یکین چشمه درو *

متین

بر تله آباد تجان بزرگ داشت بر فراز آن خود جوفه آب او کمی پذیرد بر تنه و در آنجا چاه بابل نندارند و امر و زجر کو بهیست ازان
نشانی نند در پیشگاه آن چشمه است و جوفه بر سر آن ساخته اند فراوان ماهی در و از بزرگ داشت کس گزندی نرساند و پیکر او نمار است
پایان او نا پدید *

لعاورماره

دران چشمه ایست آب سران شب آید و غریب شکرگت دهد و در موضع اش خلوتکده با با زمین الدین ریشی هست در کوه واقع گویند
در باستانی زمان این کوه آب نداشت چون نشین ایشان شد آن چشمه تراش نمود و وارده سال درین خلوتکده بودند آخر گران
سنگی بر در غار سے نماده بیرون نیامدند و بحکس نشان نیافت *

قصبه زمین ماره

پیوسته به تبت کلان و در دامن کوه واقع و همان چشمه پیشین آب دید در میان تبت کلان و پرگنه مذکور غار است و دران از پنج پیکر
امنا تهم نام بزرگ پرستش جا انکارند و چون ماه از تحت اشعاع بر آید دران غار حباب و آری پیدا گردد و هر روز قدر سے افراید
تا پانزده روز زیادده بده گزائی رسد چون ماه کبی گزاید آن صورت نیز کاستن گیر و چنانچه انجام ماه اثر سے مانند پیکر مهادیو انکارند
و بر آید کار بار او تهایه گردانند زوان غار جوی آب است امر اوقتی نام گل و بسند و خسته و مانند تن اندازند برت آن کوهستان بهیچکائی
نپذیرد و از فروغی سران سنگی راه و دشواری آریه مردم رنج زوده بر آید *

و در موضع اکھسامون چشمه ایست هر گاه آب بجوشد و تیره شود و خس و خاشاک بر آورد دران ملک گرد خلعت بر خیزد و کان سنگ
سلیبان در نزدیکی او و از او آوند با بر سازند *

پکنه بوال گوناگون رستی دارد پیوست آن کوه است بزرگ یک طرف آن شهر پیوسته و دران کول زمینها ساخته فراوان کشکار
نماند و بر سه گویران نمنی از ان بریده بگوشه دیگر بند سلطان زمین المعایین میان این امالی ز شهر تا بدان پکنه از گل و سنگ
سایه بر لبه تبتول یک کوه *

و نیز دران نزدیک چشمه ایست رنجوران از نو بنوشند و نمندی یا بند در موضع تهنه هفت چشمه کجا بر آید و بس لکن اطراف آن
نشینهای سنگین با دکار باستانیان *

و نیز چشمه ایست در زیستان گرم و در تابستان فراوان سرد و در قریه باز دال پورا بشاری از کوتل شاه کوت لشکر شورسته
فرو آید آنرا شاه مار گویند شکار ماهی فراوان بود و در جوس آب از دو طرف نجران نهند چون آب نماند ماهی بدست او افتد و ترا
بلازمی چشمه ایست پرستش باسی اهل میند نام آن سوز لیه اطراف آن سنگین تجانها سنگ تال چشمه ایست همه سال خشک باشد ماهی
که تا پنج نیم آفر روز جمعه آید دران روز بچو شده از مباح تا شام روان باشد و برای همین فراوان مردم فراهم آید و در موضع تیل
چشمه موضعی است حاجتمندان جز را دران اندازند اگر سرد آب مانند مال کاروانی برگزیند و اگر فرو نشیند بگویند شمرند تجان است
و گرانام هر کسی که از حال خود دشمن خود آگهی طلبد از پنج نخته دو آوند بر سازد یکی بنام خود و دیگری بنام مخالف درون آن نهند
و در آنرا بر نهد در روز دیگر نیایش کنان نبرد پیش حال نماید از سر که گل در عفران آموده بود کار او بشه ایستگلی گزاید آنکه بر خس و خاشاک
باشد حال او تباہ گردد و شکفت آنکه در خصمتی که شناسائی حق دشوار باشد هر دو کس دو مرغ یا دو پیر در بدین معین فرستند و هر دو جا
را مسوم گردانند هر کدام دست بران بر مال هر کس با اوست ز سر او و نیز به دیگر سبب میرد *

دیزه

دران زمین سر چشمه در ماسه بنت موضعی است یکجریب لشکر آواز بر جوشد و زرفا نماند پدید آید از او پیر ناک گویند اطراف بر سنگ
گرفته اند خاصه در این سنگین تجانها *

موضع قیسر

دران چشمه ایست نون سهند نام و فصل بهار و ماه بر جوشد زمان نان پر شود و کمی پذیرد و در بالو حوض است بهلوانام است گز
درست آب از درون او بر جوشد گره او منبره زار را سه چشمه افروز و درختان سایه دار هر کس از آباری سال و از نیک و به حال نوب
انگی جوید و یک سفالین پر از برنج کرده نام خود بکند آن نوبید و سر بسته درون چشمه اندازد پس از چند گاه آن و یک خود سه
خود بر آب آید آنرا بکشاید اگر برنج گرم و خوشبو بر آید آن سال شایسته و حال نجسته باشد و اگر گل و لاس و خسر و خاشاک
انپاشته بود حال و اگر گون شود

و بگو متی نام جویت که از هبه که بر سه آید و نشاط بخشد و نیز آنجا فراز گاهیت از دلیت گز بند می آب بشکوف شورشی
فروریز در ریاضت و ران سهند خود را از بلا سه آن به پایان اندازند و نقد زندگانی را مردانه وار سپردند و آنرا دستمایه بر آمد
خواهش اندیشند

در کو تها چشمه ایست یازده سال خشک باشد هر گاه شتر سه باسد آید روز چشمنه بچو شد در هفت روز خشک گردد و در چشمنه دیگر
باز بر آب ماند تا یکسال چنین باشد

در موضع مهلمه درخت زار است عقاربهران نشینند پر کلگی از اینجا بر گیرند و همواره خورشیدان جانوران مقرر
و نزد شکر ده که هیت بر فراز آن چشمه سار آب بر جوشد و زیارتگاه خدا پرستان و در نیش برون بران کسار نشود
و در نا کا مو چشمه ایست نیل پاک نام حوض او چهل بگله آب بیغایت صافت کبود می نماید و آنرا نیایشگاه انکارند و در گردان درخت
سستی بسیاری آبش در سهند و شکفت آنکه از و قال بر گیرند جو را چار بخش کرده دران اندازند اگر طاق بر فراز آن نیکو شمرند
ورنه تباہ شمارند و همچنین شیر اگر فرو شود در نیش بار آورده و گردن نکو سپیده پندارند و پیشین زمان کتابی از آن پدید آمد آنرا نیل مته خوانند
چونگی کشید و احوال و خواص معابد تفصیل در چنین گویند در بر آن آب شتر لیست آباء و نارات عالی دارد و در زمان بد و شاه بهی می
بعد از در سه روز سه آمد و تخمها سه آورد و چیز پامیداد

در موضع بار و چشمه ایست که سب و صان روز یکشنبه سحرگاه با آب او تن شویند و سندرستی یابند
و دران نزدیکی التکیست چراگاه ستوران و گاه آنجا فرستند بکش در پر گنه آنچه بود قطع حمل تحمل درخت لرزان هر ضعیف شاشنی
ازو که سنجبا نند چه برزه در آید لار کبسا رتبت کلان بیست شمال او کو سپید تا بس بند بر چکی ملک شرف فرازان آسان نتوان
و در دامنه آن دو چشمه دو گز از یکدیگر دور یکی فراوان سر و دیگر سه لب گرم آنرا پرستش چاشترند و استخوانی کالبد را در آنجا خاشتر
گردانند میان کوه کولابست بزرگ استخوان و خاکستر مرده آنجا اندازند و آنرا وسیله تقرب الهی پندارند اگر در گوشت جانور سه
افتد برت و باران سخت در گیرد و نیز رود بار است لبس گوار آنرا سنده بخوانند از تبت جوش برزد و از صفای آب باقی نمودار باشد
با تبتی سنجبا لشکرند و دیگر و شمانیز کار رود

شهاب الدین پور کنار آب بهت نزد آن شرک چهار لبس جاکتزه آن رود باریک است و ریخا پیوند و در شپله موله قطره زینی است
نزدیک صمد بیکه بکنام بارش سیلابی دران فرو نشیند و چون بخشکی گزاید نیمی سه و دو مانده مردم چوب یک کزی کم و بیش در
جنبش و سهند و سپس دست بان سوزا خ برده ماهی دو سیر سه و افزون بر آ و رند و بیشتر خود بر آید و در شیب پور حوض است
کس از وفانی اوله نیارد گرفت او را لبس گرمی دارند و نیایش نمایند و بکر صومیسر نام معبد است منسوب به پادشاهی که زیارت کری

رود و از آلات پرستش بگوش رسد و پس نداند که از کجاست و در کوی یا لکه پوست به بت خرد است کولایت بزرگ او لیست نام
دوره بیست و هشت گروه در کجاست در بریز و تختی ناپدید گردید و در میان با سلطان زمین العابدین و الاشمینی برافراخته و اکثر ازین
گنبد گشتیها پراز سنگ و شاخهای وخت بزرگ آب فرو برد چون سه چهار ماه بگذرد در لیسان کشیده بر آوردند فراوان ماهی که خانه ساخته باشد
از او بر آید شکار مرغابی بس شایان شود و در موضع حسن بسیار می گوزن سپه می کول بر آید و لشکرند و نزد ما جها موخر بتره بردخت و هرگاه در میان
از با و جنبش در آید خرنزه نیز بلرزد در پیرس پوز نیز زعفران شود و بلند تجانه داشت سکندر پد سلطان زمین العابدین ویران ساخته
سین بلوچه پدید آمد پسندسته نگارش یافته که پس از سپه شدن هزار و صد سال سکندر زمامی بر اندازد و فراوان و بال اندوزد در پیر
کراج موضع راه کافونیکاه چکانست چشمه ایست جبرناک نام بس گوارا و در میان سنگین خانه و سیر سال ماهی بزرگ پیدا شود هر که
لشکر دگر ندسته بیدار گرد و نزدیک کرکانودره ایست سوم نام در انجا در جریب زمینی است چون شتر سب به اسد آید تا یکماه چنان
گرم باشد که درخت بسوزد و یک پر کرده بر زمین گذارند بپزد و در وقت صبح ایست آباد از کراج دره او کیسویکا شغرمیونید و با خنزه
بکلی در انجا طلایا بند در گذر با سب آب پوست بربلند بویگیرند و بر اطراف آن سنگ نهند تا آب نبرد بس از دوسه روز بر داشته
با قناب گذارند چون خشک شود بر نشاند ازین ریز با سب طلایا سب تو بکلی بر آید و دره دیگر به و پوسته گلکلت نام این نیز کجا شغرم
پیوندد در انجا طلایا خاک شوی بدست آوردند و در راه از راه با موم که از ولایت وارد آید بیدن شوی آن هم بقدر طلایا برستانند
در کنار آن سنگین تجانه ایست آنرا سار و گویند بدر کانسوب و بس بزرگ دانند و در تهر تهر اشتمین سنگل سب بچشمش در آید و بس
شگفت آورد در بکلی بوم نسق غله بخش ضبط زمین و داد و ستد ز روسیم رسم نباشد و جزوسه از سائر جهات نقدینه از جزوسته قاضی
که چندین ساله نرخ انجا را بدست آورده و فراهم ساخته قسمت نمود و جمع دامی اکبر شاهی مطابق آن درست کرد و بدین صورت جمع
مبلغ هفت کرو و همل و شش لک و هفتاد و نه هزار و چهار صد و یازده و ام از ابتدا سب او او کهد تا این پانزده شانزده نفر کز ارز دست
و شصت و شش سال کافران کنونیند اینها از راجه کهد تا حد شش و بر پور است و دوشن بکهار و پانصد سال است و نه روز نفران و
نمودند از پناوت تا به ویراج شش کس بکشد و نو دو سال حکومت کرده در گذشتند باز از پیکر تا بالادت ده نفر پانصد و دو سال
و ده ماه سلطنت کردند باز از پناوت تا انبلا شد و از ده نفر دو لیست و پنجاه و هفت سال و پنجاه و لیست روز باز از اونت تا اونت
دیگر هفتده نفر هشتاد و نه سال و یک ماه و هفتده روز نفران و انی نمودند باز از حسین کردیو تا پورانی مادر راجه آخرین نه نفر شش و چهار
سال سب و چهار روز حکومت کردند باز از ستکرام تارانی کونایست هفت نفره مند و پنجاه و یک سال شش ماه و هفتده روز حکومت کردند از انی تا کور
حکومت نمود و اکثر سب و کمانان کوشش نام طریح نام انجا تفصیل سلطان شمس العبدین سلطان حبشید سلطان طار الدین سلطان شهاب الدین سلطان قسطنطنیه سلطان سکندر
علیشاه پور و سلطان زمین العابدین سلطان حیدر شاه سلطان حسن خان سلطان محمد شاه فتح شاه پور و سلطان محی شاه بار دگر
سلطان فتح شاه بار دگر سلطان ایر سلطان بارک شاه مهیل شاه میرزا حیدر غازیخان حسن چک علی چک یوسف شاه سید مبارک
لومه چک باز یوسف شاه لیست و پنج نفر دو لیست و هشتاد و دو سال و پنج ماه و یکروز کامروانی نموده در گذشتند چون آیات اکبر
بار اول در ان سرالبتان همیشه بهار برافراخته آمد کتابی هندی زبان راج ترنگی نام در پیشگاه حضور شش آوردند که اوال چهار هزار
سال و کسر سب آنست نشینان باز گوید در آن دیار رسم بود که با سب نامان ملک چند می آوردند و همیشه مردم را بتاریخ نویسی برگماشتند
شهر بارانگی جوئی زبان دان هشیامغز به ترجمه آن برگماشت و بکتر زمانی حسن انجام گرفت در و چنان برگذارند که این کسار آب
فرد گرفته بود و انی راستی سر رفتند سستی بفتح سین و کسر تا سب فوقانی و سکون یا می تهمانی نام زن مهاویو و بفتح سین سکون

حوض گوید در سر روز چهارده منوثر سیراید در سال چهل و یکم که از منوثر سیم که زبان آغاز آبادی کشمیر است نسبت دهفت بار چهار دور بود
گذشته از نسبت و هشتم سه دور از چهارم چهار هزار و هفتصد و یکسال منتهی شده بداشانی که برگزیده تازماق تخریر این کتاب از دوره چهارم چهار
دهشت صد و هشتاد و پنج سال سپر گشته چون بختی از آب برآمد تخت کشت بفتح کاف و کسر شین منقوط و فتح بای فارسی که از نامور ریاضت
گران بر شمرند بر بنیان را آورده درین نوزمین آباد میساخت چون مردم فراوان شدند بر فرمانروائی دادگر آرزو مند گشتند کاراگمان خیر کمال
انجمن برساختند و یکی را که در اگهی و فواضله حاصل و مهربانی عام و شجاعت ذاتی یکتا بود پسر سے برگزیدند و از ان پس آئین فرماندهی بدو
چند آنکه نوبت فرمانروائی باو کهد رسید و او در او نیزه که جزا سندر اجه بهادر در دسترا باکشن نموده بدست بلجهد زینرگ برادر کشتن بیستی سرا
در شد بر سر خونی و نوبت آن کشتن بر بزم غروب بقصد بار سے شتافتند و او در سپر او کهد بکین تون سے لشکر بدان صوب کشید و بر سال
سند کار از آن دوره فرو شد و چون زن او آبلتن بود آخر شناسان از سیراگهی دادند کشتن بر زبان را نامزد او گردانید و پس سے نخکس
سند آرای دولت گشته از ستمکار سے نام و نشانی از ایشان مانند گویند و کامراج بزرگ شهر سے بود آباد کرد و کی از راجا
سلط و امر و نشان از و پیا چنین برگزاند هشتاد و چهار کرد و خانه داشت نظم بام بر بام گزندی خوانان که بر از روی شسته
بسیایان که گزین از نسبت گفتن نیست و خنده بر روی است بر من نیست و چون فرماندهی با سوک سپر عمر راجه جنگ بار کرد
کیش بر من بر انداخته آئین چین پیش گرفت و شالیته کرد و سپر اید حال او بود پورا و راجه جلوک بعد از گسری نام بر آورد تا که از دیار
شور برگرفت و در بار گشت از قنوج دار الملک هندوستان دانش شناسان آگاه دل آورده از دیده و در و پای هشتاسی هفت کس برگزید
نخستین را بداد گری برگماشت دوم را دیوان بر ساخت بسوم خوانه پسر و چهارم را به بیمار سپاه نامزد فرمود پنجم را بد پسر سے قرار داد هشتم را
سیر سامان گردانید هفتم را بر از گزری اختر بنشاند از کیمیا آگهی داشت گویند بزرگ ماری فرمان پذیر ساخته بود بر و سو ارشدی و در آب
زمانی در از فرورفتی و که سپر و گاه بر تا بید آید سے شگرت کار با از بر گویند و آئین بود در ان زمان روانی یافت و او در را گروی از نزد او سو
بر شمارند و بر سر خه بیکانه عبادت گزین نیایشگر بود بفرین ریاضت گری به پیکر بار بر آمد در زمان راجه نیز بر بنیان هر قوم بود و چهره دست
آمدند و پرستش جای آمان خاک تو ده گشت راجه مهر کل ستمکاره و سب از زم بود از نیزگی سر نوشت بسید راجان بر گرفت چون بگروه هندی
دختر باز گردید فیلی لغزش یافت او را آواز و هر زویل بافتاد ان خوش آمد فیلی را که بیستی فرستاد از ان باز آن پنج زار بدان نام خصم
یافته چه هستی فیلی را گویند و ستر زمان را در زمان او سنگی سترگ گذرگاه رود بار سے برگرفت هر قدر که سے بریدند شب باز بدست
پیش دست شده سه چاره سگالان در مانند او از آمد اگر زنی پارسا گوید دست رساند سنگ پر خیزد و مرتبه زمان ہی آمدند چون لشکر
وزان ظاهر سے شد زمان را به تمت بکار سی و سپهران را بجز از او گئی و شوهران را بر و او را گزند جانی میر سانسید گویند که در او دم بگویند
فرستاد تا آنکه از دست پارسائی گوزه گران کار شگرت بر آمد و سرمانه شگرت افزائی شد و کار او بگویناگون رنجور سے کشید و خود را بش انداخت
راجا کو پاوت فراوان آگهی داشت بدست او نیزه او گر سے بسیاری جهان برگرفت در قلمرو او تسلیخ سے شکر که در گوشت بر نیز کرد
تجارت او روز بر کوه سلیمانست اساس نماده دستور او است راجه جد شتر بختی در عنقوان فرمانروائی بداد گری شست در کمتر زمانی از طبیعت
پرستاری همزبانی بد گوهران مردم از دور شدند و فرماده هندوستان و تبت آهنگ ملک او نمود سران کشمیر او را بنزدان نشاندند
در زمان راجه پنچ روز آمد برف بارید و کشته کار نا بود شد و محطی شگرت شورش آورد راجه چند روز پس داشت دانش و در دست خلا
پارسا گوید که سب لایه کر سے ندانستی همسران خوش ناتوان منی بر زدند و خراب در زمان طاهر آباد بکین او را آوردند و از دور دست
سخنان بر ساختند از اسحا که بزرگان را درین هنگام لغزش رود راجه زرف نگهی بکار نبرد و عهد نامهای پیشین بیا دنیا و روان فرود سپید

ما از پای در انداخت و او را در دشت ناکامی شد چون از نیرنگی تقدیر محیی آگهی داشت غم پیرامون خاطر او نمی گشت و نشاء والی
 چهره زندگانی می افروخت بدسگالان نافرجام چنان نموده که او در سر اندیشه سری و اید را به از نشاء سالی او را بردار کشید پس از روز
 بر سر او گذاره افتاد و از استخوان پیشانی چنان بر خواند بناگامی گراید و نهندان رود و بر فرزند ار جان سپرد و پس زنده شود و سلطنت
 رسد ازین آگاهی در سنگت افتاد او را برگرفته بگوشه نگاه داشت و با نیروی بنایش بر دخت شیخی روحانیان نرود و فراموش شد و با هم
 سرانی جان بر میدند و در کمتر فرضی بر سر فرزند بی برشت و از کار آگهی خود را برکناره کشیده میداشت شکر در روحن بد بگویی بلند
 گرفت و هندوستان را تا کنار شور و ریاساتش جاساخت راجه برن را چون پیمان زندگی لبریز شد از فرزند می ماند سران کشمیر راجه
 بکر اجیت مرزبان هندوستان گرویدند به راجه ماترکیت کشمیر بر سمنی بود و دانشور بکر اجیت و الادشش او را بر خرید او بکار دنیا و
 او نیز پر دخت هنگام خست اندک خرسجی داده کسبیل نمود و نوشته سر مبر به و سپرد که به کشمیر رساند بدل شکستگی راه می سپرد چون بدان
 دیار رسید نامه را برکت و ند نوشته بودند که نامه بر بسیاری خدمت در گاه کرده است و ناکامی بسیار دیده بجز آگاهی بزرگ آن دیار بود
 سپارند و از مهر پادشاهی اندیشیده فرمان پذیر کردند کار آگهان آنجنم بر ساختند و فرمان پذیر شدند راجه پرور سمن فرست گزیده هندوستان
 پیو که گزین بودی که از این دوسه بندگان آگاه دل بد و فرود فرزند وانی داد ازین رو بجز و نگر کوٹ آمد و آنرا برگرفت چون بکر اجیت
 مرده بود ماترکیت ازین آگاهی ترک سلطنت نموده بنارس شتانت و کنج خمول برگزیده بعدل و داد جهان را بگرفت سری نگر که امروز
 داز الملک آن دیار است اساس نماده او مست دران هنگام ست و بخشش ملک خانه در و آباد بود و راجه پرور سمن از و الاهی بازده سال
 محصول کشمیر را با ترکیت فرستاد و او بر آرزو مند آن بخش کرد راجه رمادت داد و گرسه نموده عالم بگرفت و در نو اسه کشور از نو آب
 چاب بایزه و زاد و بسیار خواسته خود لغاری در شد و ناپدید گشت از و داستانهای سنگت افرا گویند راجه الادت بر هندوستان
 چیره دستی نمود و تا شور و ریاهم خود گردانیده در زمان راجه چندر اند بر سمن زنی داد و خواه آمد که شومی مرا گشته اند و جان شکر ناپیدا
 پاسخ داد هیچ کس گمان داره گفت شو سه من فوی گزیده داشت کسی را بد و دشمنی نبود لیکن در پز و پیش حکمت با سیکه گفت گوش
 او را چون حاضر کردند فریشتن را لب دور کشید و آبش آب سو کند دادن را مدعی نه پذیرفت که میا داد از نیرو سه افسون کار پیش برو
 راجه خوشن را از خواب و غور باز گرفت یکی از دانش نشان آگاه دل در نشالی نالیش افسوسه بیاموخت که به آرد بر رخ خوانده سمن سازد
 و با سکر گمان باشد او را بر او برگرداند اگر در هنگام گدشتن نقش دو پاسه کس پیدا آمد دست از دهن او باز ندارد و سمن آگاهی شناسایی
 حل آمد و یاد افراه سر انجام شد چون بر سمن راجان لشکر دانشی بگریسه بی سمن از آهین ساخته پیشانی قائل را مان نشان شد گرد آید
 راجه اللادت بلکه آبادی برشت و بنیوسه ایز دسه تا بیدایران و توران و فارس و هندوستان و خطا گلی معموره برگرفت
 و او گرسه فرایش نهاد و در شناسه کوه در گدشت گویند بنجرین مر تاسه سنگ شده و بر سمن طرز دیگر سرانید راجه جیاند بزرگ
 سترگ یافت و بسیار سه عالم برگرفت و بنارس خود و نه هزار و نه صد و نود و نه اسپ خیرات کرد و همچنین فرادان خواست تا به آرزو مند
 بخشید و از کمن سالان بر سیدک لشکر اللادت جمن بیشتر بود و یا از سمن پاسخ دادند و لشکر تو شتاد نیز ار سکھپال است و دران هر که
 یک لک است و پھر ار بود دیگر خشم را ازین اندازه بر گیرید چون راجه دور تر رفت حج خسه لوره او در کشمیر از پنج خسه پیش گرفت
 اعزای راجه بخت پیوندن و فرزند راه بوفانی سپردند و عرض سوری بر سمن ناموسته حقیقی گزیدند راجه با سمن تجرد و بنگال شتافت
 و به سپاه آسنا بنگاه خود را برگرفت و حج در آویره فرود شد راجه اللادت فرودمانگان را بنوخت و سربل سربان اعتبار گرفتند و کار و اتان
 دانش نقش کنج خمول برگزیدند و دستور چون از اندر ز کونی کاری بزن خت ترک دنیا نمود راجه سنگر و تا کجرات و سید برگرفت و

الادت بر هند

بزرگم چیره دستی یافت و مرزبان آنجا باز گذاشت اگر چه از عنفوان دولت راه نیکوئی بسیر ولیکن توالست بسیر بر بدستی وینا و راه تباها
شبیفته گردانید و زبان را چسب کرد و یونانی همیان صد اشراف کم شد از خشمناکی بجان شکر سے خود بر نشست و زو ازین آگهی گفت اگر سید
سازم چند بر گریه گفت هر چه تو خواهی اوده اشراف پیش آورد بر من دل آزرده بداد خواهی پیش راه آمد و حقیقت حال کنارش نمود و راه
او را طلبه اشته بداد آن نود اشرافه اشاره فرمود و مقصود ازین سخن آنست که هر چه ترا بپس خود خواهش رو بخش او باشد در زمان
سید پادشاه میرانست احمدی کیش که نسب خود را پانچین پانده میر سائید ملازم شد بعد ازین زمان بخشی مرزبان قند بار دو بچو نام دست بر کتوف
ملک را معنائی ساخت راه بتنگنای کوهستان پناه برد و از راه ایاز را بزور گرفت و آن را بدو فرستاده لایه گریه نمود از زمین کی مرزا
باز گردید و بسیاری باشو گاه برفت در شدند بعد از آن ایام نریخن و یونام سپهر مرزبان تبت تاخت آورد و ملک ویرانی یافت چون راه
در گذشت سلطنت آن دیار به نریخن دیو قرار گرفت بداد و پیش نام بر آورد شاه میر شکور را وزیر خود گردانید بم نشینی و وساری
کیش او برگرفت چون راه اول دیو را روزگار بر آمد شاه میر شکور بدستان سرانی و حیل سازی زن راه را بنی برگرفت و مقصد
چل دو م بجزی خطبه و سکه بنام خود گردانید شمس الدین لقب نهاد و خراج شش و یک بر سندی پیش از آنکه کشمیر در آید در عالم شمال
نموده بودند که سلطنت کشمیر بدو خواهد رسید چون ازین عالم ارتحال نمود سلطان ملار الدین حکم فرمود که زن ناپایا میراث نشو بر نیاید
سلطان شهاب الدین چراغ آگهی افروخت و لوای معدلت از فرشته بر تبت و نگر کوٹ و دیگر بلاد چیره دستی نمود و بروزگار سلطان
قطب الدین میر سید علی بهدانی بکشمیر آمد سلطان بس گرامی داشت سلطان سکندر تعلید دوست و تعصب پیشه بود بزرگ تجا نهار اندا
و مخالف کیشان را ناکامی بر نشاند و در زمان صاحبقرانی که کشمیر بند وستان فرموده و فیل بدو فرستاد او داعیه ملازمیت
در سر گرفت میان راه آگهی آمد در حالون محفل مذکور شد که مرزبان کشمیر سے هزار اسپ پیشکش خواهد آورد ازین ناشناسانی باز گردید
دیویش خواست و علی شاه زین العابدین را جانشین خود ساخته سفر راه حجاز گردید از همزبانی هرزه لایان نافر جام دنیا استواری رعیت
بسگالش کشمیر باز گردید و پادشاه مرزبان جمو بدان ملک چیره دستی یافت زین العابدین به پنجاب آمد و بجزیت گو که بر سو
علی شاه فراوان شکر فرامهم آورده به پنجاب شتافت و آدیزه سترگ رو داد و آخر کرد آلود نهر کمیت شده پیغوله نشین آمد و حکومت
کشمیر زین العابدین باز گردید و جزیت از کشمیر حقت گرفته آهنگ دلی فرامیش نهاد و از سلطان ببلول لودی شکست خورده بکشمیر رفت
و بیاد کشمیر سلطان زین العابدین ولایت پنجاب را برگرفت و سلطان بر تبت دست چیره دستی آمد و پیش منش فرود پیاده بود در آن
کل فراوان نصیب داشت هر که و مداورا از ایزدی بندگان خاص بشمارند و ولایت یاد کند و تیر و سکه خلع بدن بدو نسبت دهند میگفت
در زمان چکان مرزبانی کشمیر ازین گروه بر آید و بدست فرمانروائی سندی وستان در آید پس از چندین سال گزارده پیدائی گرفت از مهر
افرونی در رعیت پروری جزیه و گاو کشتی را بر انداخت رسم جرمانه و پیشکش مانند آن برداشت جریب را نخی بر افرو و ذخرج خاندان
مس بود و او را بیشتر خود کرد و در شوارسون رخ را باسانی کشادی و فرزندان را در بنجره شسته بعمارت فرستادی و از هر بان دست
مروم را از نیکار باز داشت و گوشت نخورد و فراوان نامه را از عربی و فارسی و کشمیر و سندی ترجمه کرد و در زمان او
سازند ساسی ایران و توران بکشمیر آمد از آن میان ملا مو عودی شاگرد خواجہ عبدالغفار مشهور از خراسان آمد و ملا جمیل سا که در آن
و نقش بسین بکنای روزگار بود سلطان ابو سعید مرزبان اسپان تازی و شتران بخشی از خراسان به ارمنانی فرستاد و سلطان ببلول او
حاکم دلی و سلطان محمود گجراتی بدو پیوند دوستی کردند و سلطان حسن شکر فرامهم آورده به پنجاب آمد تبار خان آویر شها نمود و باخت قمار
آن ملک را خراب ساخت و در عهد قتم شاه میر شمس الدین از مریدان شاه قاسم انوار از عراق آمد و آیین نور بخشه روانی داد و آن

شورش سنی و شیعه درین دیار هنگامه افروخت . در ایام محمد شاه بار دوم بملک سلطان سکنده قیر و زسک یافت بابر بادشاه معتمدینستان
 نمود و در نوبت سلطان ابراهیم ابدال ماکری بوضع بابر بادشاه رسانید که بکبر کوشش کشمیر پرستی می آید شیخ محمد علی بیگ بکجک بکجک خان و محمود
 ابدالان دیار فرستادند و چهره سستی یافتند لیکن بجای سازی آن بوسه نتوانستند بوی پیشش گرفته برآمدند و سلطنت ببارک شاه تزار گرفت
 و در نوبت چهارم محمد شاه جنت آشنایی سر آری بوند و هنگامیکه میرزا اکامران در لاهور بود پیشین زنگان و نشین کردند که کشمیر بکبر توجیه
 گرفته خواهد شد میرزا محرم کوکه را با آن گروه بدان دیار کسبل نمود و کشمیر برگرفتند و فراوان کششها شد و از ستم ناچار رعایا بربو سفید
 چغانیان امان گرفته باز آمدند و در سال نهم و سی بنام محمد سلطان سعید خان کاشغری سکنده خان پورا و دمیرز احیدر با و هزاران
 از راه تبت و لار کشمیر را آمدند و فراوان غنیمت گرفته با شتی در کتر زمانی باز گردیدند . و در سال نهم و سی و هشت هجرت میرزا احیدر
 بار دوم بفرموده جنت آشنایی بایون پادشاه بزمبونی بیست بوسه کشمیر در آمد چنانچه در پیشین داستان گزارده شد و کجی تبت
 بزرگ را برگرفت کاسه حک هندوستان آمد و از شیرخان ملک برو و بامیرزا احیدر او پیش نموده شکست یافت میرزا کشمیریان
 با شتی و دوستی از خود ساخت چنانچه کشمیریان خطبه تبارک شاه هدران روز میخوانند میرزا احیدر بنام بایون پادشاه منبر و سکه را بر آرا
 و از آن باز در دست سلاطین بابریه بود تا آنکه احمد شاه ابدالی برگرفت و انحال از دست اتباع او بدر رفته کشمیریان بطور خود
 میگذرانند و احوال آنها مفصل معلوم نیست +

سکار سکا

در از سونج کروه پنا است و سنج کروه خاور رویه کشمیر شمال کتور جنوبی بنگا و کوسس که با ختر سواکت بنا سسل سیر جنوبی جنتان
 خدی را در آنجا پاسبانی گذاشته بود و نژاد آنها امر فرزانان بر کوهستان او همواره بیرون یار و گاه گاه هم از گرا افزون و
 زمین بیشتر نند آسازسد دریا فیض برگیرند گنگ بهت سنده زمین و دریا نه کشمیر ماند و نه هندوستان و نه بربلستان نمود و
 بیشتر شود زرد آکو و چهار مغز خود رو باشد و میوه کشمش و پنم نبود جانور شکار بک و اشتر و گا و گاو میش میانند و خودش فراوان بیشتر
 مرزبانان اینجا بکشمیر نیایش گری کردند می دروسه ولایت بنیر سواد بچو خستین دراز شانزده کروه پنا دارد و شرعی چلی شمالی کمور
 و کاشغری جنوبی انگ بناس خرس سواد سنده و سنان دوراه زود کروه سرخابی کوه سنده و اگر چه هر دو دشوار گذار لیکن اولین
 سخت تر و دوم دراز چهل کروه پنا از پنج تا پانزده برآمد آفتاب بنیر شمال کتور و کاشغری جنوب بگرام فرو شدن بچو فرزان در راه
 و نزدیک دره و سنا که به کاشغری نند و قصبه منگلو رحلم نشین از سنده دوراه رود کروه ملکند پنج بیشتر جا که تر گرامر بسیار شود و بیرون
 بار و لیکن در دشت زیاده از سه چهار فرسود و در کوهسار همه سال زمستان و بهار و هنگام بارش سنده وستان ریزش آب شود
 و بهار و خزان اولس شگفت آور گلگهای ایران و توران و سنده وستان در و بفتنه و نرس چو در و صهار صهار کوه کوه میوه خود سسته
 شفتا لوفنا شپاتی خوب شود باز و جزه و شاهین گزیده بهم رسد و کان آهن در و دراز است و سنج کروه پنا از پنج تا ده خاور و سواد و
 کتور و کاشغری جنوبی بگرام با ختر کتور و کابل فراوان زرد آکون شپاتی خوب نماد است و در و حاکم نشین گویند امیر سید علی ابدالی
 در بخار خستی برست و او را حکم وصیت بچغان بروندهای او سواد و سالیکن بر جسد و گرسنه افزون نشین از سه راه
 نزار و یک از سنده وستان رود آتراد این کول نامند و دو از کابل سکه راه بسج و دیگر کتور و کول آسان ترین و ایش کول پیوست
 این و شتی است میان کوه و دریای کابل و سنده دراز است کروه پنا از است تا است پنج چلی این سکار در کروه و دشت میان
 کوه بوسه چلی را بنگاه در زمان میرزا الف بیگ کاسه از کابل بدین سرزمین رسیده از او و سلطان که خور او ختر از او سلطان سنده

ذوالقرنین میگیزند بگر قندھار که سید سلطان پرستے انہای خود را با ستم توج و غولشان درین ہلا و گدازشتہ بود و ہنوز چندی ازین گروہ ہنوز
کوہستان سپر بر بند و نسب نامہ سکندر سے در دست دارند در زمان دولت اکبر بگر گوہران این مرز برستے بنیستی گاہ سرنگون افتادند
و جوتے با سیر سے رفتند و گروہ سے ہلازمت او سعادت اند و قندھار

سرکار قندھار

از سیم اقلیم دراز از فلات بخارا تا خور و غرستان سد صد کروہ پنا از سند تا قرہ دوست و شصت ہزار آفتاب سندہ شمال
خور و غرستان و جنوب موسے و شیب گاہ آفتاب قرہ کابل و غرین میان شرق و شمال اگر چہ در شہر برت کتر بار و لیکن در
کسار موسستہ بود ہنوز و دینار اتومان گویند سر تو مان ہشتصد دام و تو مان خراسان سے روپیہ تو مان عراق چل ہشتہر چوبیسا
بخر و ار بر گذارند و آن چل سن قندھار وہ سن ہندوستان ہ قندھار دار الملک محول صد و شصت درجہ و چل دقیقہ عرض سے
دسہ درجہ و قلعہ دار و محنت گریا شود و سیرا کم لیکن در روہین بیچ و انہا بر آمانید پس از سہ چار سال ریزش برن نشا بل آور د گل
و سیوہ و آوان گندم و جو سفید بدور ہستہا در معانی بر بند و پرچ کر و سہے کوہیت آن را از در کوہ گویند و شکر غاری در مشہور
بنار حبشید چر انہا فروختہ در شونڈ از کر شکی ہوا اندازہ پیارند گرفتہ در شست کر و سہے نارات بزرگ کوہیت در کہ آن شکر غاری
ان را غار سہہ سیکویند در ان میان و ستون خدا آفرین کی پیوستہ سفت غار بکند سے سی گراب از بلای او پان آید و در صغیر
نزدیک اوست بریزد و دیگر سے یازدہ کر سے پیشین زمان کار شہر بسیار داشت خرنیزہ فراوان و خوب شود و شاداب ہستہا از چہ
بر جوشد کان آہن آجادر دامند آن آہنیں تدر سے بر آچختن آہن سافہ پیشینیان

غرین قندھار کم سیر ملکیت طولانی آب سیر ہند از میان بکند و یک طرف پیوستہ زمین داورد دیگر بہستان ہر دو جانب آید و ان
گوہاگون کشتکار در ان نزدیک بزرگ شہر سے بود سلاطین خور از بنگاہ و از عمارات فرمان دیوان پیشین سیر نشان پیدا میان ہیر ہند و قندھار
میںند از بلاد مشہورہ روزگار کمن زیجات حال او باز گوید گندم و جو را سفید پر سے گویند زمین داورد از سوم و پیرم اقلیم فراسم دراز از
انگ بنارس کہ بر ساحل سندہ ہست تا ہندو کوہ صد و چاہ کروہ پنا از قراباغ قندھار تا چغان سرامد خاور رویہ ہندوستان غر سے
و شمالی ہندو کوہ و خور در میان شمالی اندر آب ہخشان و سند کوہ در میان جنوبی فرخ لغز تالش آب ہوا سیر و سے علم ہنر آید با آنکہ
ازستان بیرون از اعدا ال گزند سے نرساند کم سیر و سرد سیر بانسان کہ در یک وزیر عالمی بجالمی گذارہ افتد بدین نزدیک اطلاق
و قشلاق در مہورہ کم نشان و سند و در دشت و کوہ ریزش برت شود در نخستین از قوس و در سپین از نیران و زراعت نیز تنگوبیا لہر چہا
کوہ بلند و در آدن غنیم پس شوار میان کابل و بدخشان و بلخ و سند کوہ در اسط و مہنت راہ ہست کہ تورانیان آمد و شد نمایند اما چہ
و شوار گدار این ہر دو جا کہ عبارت از قندھار و زمین داورد است اغلب در دست سلاطین صقویہ انار اند بڑا ہینم الجلیہ بود گاہ گاہ ہست
نبار بعض حواش بدست با بر یہ افتادہ و سلاطین ایران بہ غلبہ و قہر باز گرفتند و راہیکہ از خراسان سے آید و قندھار میرسد این راہ درست
کوئل ہندارہ در ہندوستان پنج راہ گریوہ پیش از نور دین دو کوئل گذار بھالی آبا و افتد با بر باد شاہ این راہ را بر ندگان شستہ ہمانا در
ایام روانی نہا اشت راہ خیبر بیشتر و مشواری دشت بہ نر مالیش جلال الدین اکبر بادشاہ چنان شد کہ از راہ بہ آسانی رود امر و زادہ شود
تورانی و ہندی بدین راہ بفرمودہ نادشاہ ماقتار بعد ضبط کابل و غیرہ اناغندہ آنجا راہ خیبر را چغان کوچ و صفا گردانیدند کہ چل سوار
بچلو ہی ہمراہ روند و در عمد اوراہ مذکور را ہمیشہ سحار و بچنان میرفتند کہ سنگ نرہ و خار پیا سے ر ہر دین تخلید سے یازدہ زبان
و گویہ این یاد ہر طائفہ زبان خویش سیرا یہ تہ کے مغلی فارست ہندی افغانی سیرا یہ کے تہ سانی لغاسے غریبے ایماقی بزرگ

و شمال گرفته بکوه دریا و کوه کوه با سه بزرگ برف نمود و در پیش رو و علی سنگ بومان از کوه گویند در اینجا قبریت مردم بر آنکه در راه
 پر نوع است و ملک نیز گویند بیشتر مردم اینجا کافی را همین بر خوانند و ندانان ازین جهت گزارش باید و کینه بستان نیز بر آنکه از اقلست
 مردم بجای چراغ پلنوزده سوزد و روشنی افزاید جانورست ادرار و بر پران گویند از شیب گاه یک گز از آن پرواز کنند و نیز موشی باشد
 که بوی مشک از او آید چه چرخ مومعیت از لومان که مولانا یعقوب خرمی بدان مشروب و سجا و نیز از قرابت شهر او در کوهستان بنگاه
 کافور صخره شین هزاره و افغان لومان ایسا واسطه است میان گرم سیر و سرد سیر اول بنا گذر جا تو زبان در اینجا شود و مردم عشرت
 شکار کنند لومان بگلش بنت هزار سوار و مضار و بنت هزار پیاده هست هزار کس از آن پانصد سوار خلیل پانصد سوار و شش هزار
 و پانصد پیاده و او کوزلی سه هزار سوار و بی و بنت هزار پیاده گلیانی پانصد سوار و چهار هزار و پانصد پیاده و شش هزار و چهار هزار
 پیاده و هندی سی سوار و پانصد و پنجاه پیاده و مغانی صد سوار و یک هزار و چهار صد پیاده خیل پنجاه سوار و پانصد و پنجاه پیاده و غلظتی صد سوار
 بود و هزار و پنصد پیاده و خنجر خلی سی سوار و پنصد و پنجاه پیاده شیراز است سوار و نیز از چهار صد پیاده خرمی و سوار و در دست پیاده جنگی
 و است سوار و چهار هزار پیاده حسب الرحمانی صد سوار و در هزار و پانصد پیاده و آفریزی پانصد سوار و در هزار و پانصد پیاده و رک زنی
 پانصد سوار و چهار هزار و پانصد پیاده لومان کرد و بر قاضی شوار و ارد و شیرازی عمارت سه طبقه و چهار طبقه

خرمین

از سوم ظفر پانی تحت سلطان محمود سلطان شهاب الدین برخی این ولایت را از بستان گفتندی و برخی گفتند در و در حمال بلاد خرمین
 حکیم تانی بسیاری او میار و نوا بگاو و بستان او برابر همه قند و تبریز نشان هند و دو سه از شمال جنوب میب و کشتکار بدان
 سر سبز و شاداب و کثرت در آن پنج بسیار بر بند بر سال خاک نو آورند تا کشت پذیر شود بیشتر از اسی کابل بر رسید و زمین در آن شود
 از پنجاه و شان بر بند و زبان برابر قبری بود که چون در دور و خواند و در پیش آمد از شهرش و در دوران آگاه روشن شده
 که بستان سراقی کانیزاران انخوان فردش است و نیز فتنه است که اگر قازورات در آن افتد شورش ابرو برف و بارندگی چه برابر
 فومان گن با و زبان سه جتا سانی و رنگ آتیری را همین از گفتار بیرون می و سه گونه لاد روید و در دست بوی گل برخی
 اند که آله گریه خوانند و کان نقره و لاجورد و زرد یک کوه رنگ نار است از نوا بچه رنگ و آن گویند و تا بستان نوا و نظار
 و در این زمین یک را شنوند

لومان صفاک و بامیان

قلعه صفاک از نوا بستان آبا و حصار بامیان خراب و دوازده هزار و سی و در بجا و میان کوهستان چاهها کنده اند و نیز در کج و نقاشی
 کرده بدان نام خوانند و در پاستانی زمانه موسسه بستان مردم آنجا سیر بروی و نسبت شگرف در اینجا کی صورت مرد است و نسبت
 و کوه شمال زنی بلند می چاه گریه بیکه خرد سالی است بقامت با نزه گز شگفت آنکه در بعضی قبریت و میان آن تا بونے نیا و از
 دوران یکی از غنودگان خواب و اسپین کس سالان آگاه دل سر نماز آن ندانند لیکن بزرگ بر شتر و در زمین پاستانی برخی دار و اسکنه
 و بدن را بدان اند و در زمین ای تحت صفاک سپردی سواد لومان ازین فرقیته شدی و در اوت آوردی و سه بست لومان
 بدین ولایت گراید جمع این ابا بر باد شاه در و اتحات خود با و جود غنا هشت لک شهرت کاشته که سه لک و بست هزار روید
 اگر شاهی شود روید بر نرخ چهل دام یک کرد و بست و هشت لک دام و در عهد اکبر باد شاه جمع شش کوه و بقا و دو سه لک و
 هزار و پنصد و ششاد و سه دام قرار گرفته همانا و گریه و گوی که با بوی بدان باب بود و نیز بر شلور و برخی دیگر از آن شنبه و ده اند